

آغاز سفر فرنگ



آثار

کتاب سیر طائی فی بلاد افرتجی من تصنیف ابو طالب بن
محمد اصفهانی.

بعد حمد خداوند عالم که بختنامه همه اینوع بی آدم ومنعم عزیزم آن جمع عجز توأم
است! و نعمت برگزیده عرب و عجم، سیاح فضای قلم اعظم، وصلوات بر آق و اصحاب او
سرفسی الله عنهم حافظین^۱ - سیر^۲ ابرو بحر عالم، ابوطالب بن محمد اصفهانی، به عرض شایقان جزو
یکه دانی می رساند که چون به سبب افشای افتاد نار و گردش لیل و نهار آسازگار، مرا سکون
در منزل و وطن دشوار گشته سفرهای بسیار اتفاق افتاد، و بدان سبب مشاهده عجایب بحر و غرایب
بر و اختلاط با هر ملاحظه از نوع بشر - چنانچه این غزل اجمالاً مومی^۳ بر آن است. دست داد.

مؤلفه

عشق ارچه در نخست مہم یک دو باز داد	ماتہ جر خسار پس از اختیار داد
و آن عقل نازنین شکسته قدم ز تنگ	این مشت استخوان مرا پس فشار داد
بکزان شکست علم، چو خود است و قوم	پس خجالت از گته که بشر را شعار داد
دیگر ادب و محسن از قصد حامدان	پس هجر دوستان که بهر وجه خسار داد

(۱) کتاب: «سیر طائی» - (۲) کتاب: «سیر طائی» - (۳) کتاب: «سیر طائی»

دیگر سفر که کثرت آن دور ارض و آب اول، زخشکی و تری^۲، اسفار هند، کان آنکه زبهر هند به ارض جنوب وزنگ پس از محیط غرب به انگلند و ایرلند تا قرب شصت درجه شمالی استوا آنگاه سیر ملک فرانسیس و رومیست^۳ پس از لکان^۴ و مالت^۵ قسطنطنیه بود پس از طریق بادیه بغداد و موصل است پس طوف مشهد نجف و سامره حسین آنگه ز شط دجله به بصره است و بحر فارس پس بحر هند بار دگر بود بمبئی با این تعبیر جوع وطن گرچه شد وصول «وی منسیر^۶» فرانسی و «دویوی»^۷ انگلش

در شرق و غرب و جنب^۱ و شمال دوار داد يك سال يك مكان نه به راحت قرار داد كز سی و پنج عرض^۲ بلادش شهار داد كان بهره چشم را ز عجایب هزار داد در این سفر به غرب فرنگم گذار داد که زیب و رونقش به جهان اعتبار داد كز راه بحر روم مرا دستیار داد که طول و متعیش^۳ دل و جان را فگار داد بد، که به بخت من شرف و افتخار داد زان دشت سیر ساحل ایران دیار داد كز مسلك دکن و [طنم] اختیار داد «طالب»، تراچه فایده خواهد به کار داد ترسم ترا به خانه نخواهد قرار داد

به خاطر فاطر رسیده که وقایع سفر فرنگ [را] ضبط کنم، و هر چیز مفید آن ملک را تحقیق و تدقیق نموده داخل آن نمایم تا عجایب بحار و غرایب آن دیار و دستورات امم مختلفه آن ممالک، که به گوش اهل اسلام نرسیده، برایشان منکشف شود و به فحوائی لکل جدید لذة موجب ذوق سامعین و سبب حرکت طالبین گردد، و عامه خلایق تربیت اولاد، و طریق زیستن ایشان در منزل، و آداب تمدن و ریاست آن ملک، و صنایع و بدایع آنها، که اکثر متباین و متعارض قوانین اسلام نیست و اثر نیک آن در آن جماعت ظاهر و هویداست، مطلع شده تتبع نمایند و فواید آن به روزگار خود بردارند. [باشد که عاقبت من، بدین حسن نیت به خیر گردد، و ذکر نیک من چندی بر زبانها ماند].

بنابراین شروع در ضبط واردات روزمره نمودم، و آنچه به نظر من رسید تاریخ وار آن را به قید تحریر می کشیدم. در سنه ۱۲۱۸ هجری که برخلاف متوقع، از آن سفر دراز، سالم به کلکته اتفاق ورود افتاد، خلاصه آن مسودات را يك جا جمع کردم، و آن اوراق پریشان را در سلك این

(۱) کدا، به جای جنوب. (۲) یعنی بر و بحر. (۳) مقصود عرض جغرافیایی است. (۴) مقصود فرانسه و ایتالیا است. (۵) Livorno یا Leghorn (بندی در ایتالیا، کنار مدیترانه). (۶) مقصود جزیره مالت است. (۷) متعیش، تمب، رنج. (۸) مقصود Oui, monsieur (بله، آقا) است. (۹) مقصود Do you (آیا) است که در انگلیسی زیاد به کار می رود.

کتاب نظم نمودم و به «مسیر طالی فی بلاد فرنجی» مسمی گردانیدم. اگر چه به ملاحظه قصور همت ابنای روزگار، و اخلاق رذیله و دستورات باطله، که در ممالک اسلامی و میان مسلمانان، در هر جا به [رنگی دیگر] شیوع یافته، بزرگان و اغنیا از باده غفلت و غرور سرشار و به آنچه دارند مشغوف، بلکه علم کل را منحصر در معلومات قاصره و مختار خود می دانند، و عامه و فقرا به سبب عدم امنیت و دشواری تحصیل معیشت، زبر بار کسب [قوت] روزمره درمانده، فرصت سرخاریدن ندارند تا به شوق استخبار و حصول تجربات [امور] تازه که خدای تعالی - در طبع انسانی و دیعت نهاده، و آن را مایه شرف اوساخته چه رسد. و از آن باب که گوید: و متیقن این که محنت من در این باب ثمری نخواهد داد، یعنی اثر فایده بدیشان نخواهد بخشید، بلکه به قدر کتب افسانه و حکایت، که گاهی به جهت گذران وقت، و سهولت عبارت میل به خواندن آنها می نمایند، به مطالعه فقط این کتاب هم، که ذکر اسماء غریبه و مثبت مضامین غیر متداوله که در بادی النظر به فهم نیاید و اندک دقت خواهد و از بعضی رموز و ایما در آن ناچاری است، رغبت نخواهند کرد، بلکه تصب دروغی اسلامی را بهانه ساخته، از خواندن و نوشتن آن اجتناب خواهند نمود، فتور بسیار در تحقیق و لدقیق بعضی چیزها و شرح و تفصیل آنها [ر] و داد. مصداق این مقال از این ابیات مثنوی که در ضبط [خصوصیات و] اوضاع شهر لندن به هزار بیت انشا و در ذکر صنایع آنجا نظم شده بهتر واضح می گردد.

ابیات نظم^۱

به وصف باغ و نهر و آسیایش هم از آن چرخه های صنع زایش
که اصل این عمارتها از آن است اگر گویم، کجا حد بیان است^۲

(۱) در نسخه چاپی هفت بیت زیر پیش از ابیات متن آمده است:
تموه

بدین وسعت که بر تو برش مردم
منستروست نام و دارشاهی است
ستی ۵۵ باشد دوم سکنا ی تجار
سیوم خواوی بره ۵۵۵ روزی ده خاک
به هرسه نام لندن برگمارند
ولی من تا به ده میلی ز اطراف
زبس باغ و شیاع قریه هامون

۱ مقصود ناخ وستمنستر Westminster است.

۲ مقصود سیتی City لندن است. ۵۵۵ مقصود برو Borough است.

(۲) یعنی کجا در حد بیان است، کجا در بیان کنجد.

که من هم [غیر] حیرت بهره‌ای زان
همه افسوس من از این قصور است
سواد علم انگلش گر بیودی
نمودی لم هر نقش از کتابش
«مشین»^۱ و آلت هر صنع و هر کار
هم از قانونهای ملکرانسی
که رونقهای لندن جمله زان است
گرفتی بهره‌ای زان خاص و عامی
وگر گویم که این محض خیال است
بزرگان مسلمان در همه دهر
دلیلش اینکه در این قابوای راست
نبردم چسبون کنم تفهیم غیر آن
که نفع سیر من از قوم دور است
به‌کنه هر يك آن خود ره نمودی
شدی آسان طریقت اکتسابش
که دیدم می‌نمودم کشف اسرار
هم از شرع تجارت فلکرانی
یکی منتج به صد نفع کسان است
بماندی زنده نام من [مدامی]
به‌فرض علم هم سودش محال است
به‌غیر از جهل و غفلت نیست‌شان بهر
نه‌امدادی ز کس آمد نه درخواست

علاوة آن دل‌شکستگی، تنگدستی و حاجت به‌زیر نیز عایق امرگشته فایده اکثر چیزهای مفید ناتمام ماند، و اشکال آلات و تصویر عمارات صنایع که در تصریح عبارت و تفهیم حکایت مدد بسیاری کرد ناکشیده ماند. اما به‌فحوای مالا یحصل کله لایترک کله، در ترک بالمره از دل و فاکیش رخصت نیافتم. امید که ناظرین اولوالالباب این مراتب را ملحوظ داشته عذرپذیر بوند، و از اشکال خواندن اسمای غریبه و مضامین دقیقه، که به‌اندک تأمل حل می‌تواند شد، ملول نگشته ترک آن ننمایند، که فواید بلاد تمام فرنگ در آن است. بعضی تمام [افادت]، و بعضی مفید حرکت طالبین و رهنمایی ایشان به‌منزل مقصود یعنی علم و صنعت. چه مناسب این مقام است این ابیات تمامی مثنوی مذکور.

لمؤلفه

ز «بث»^۲، طالب، نما بس کلک‌رانی
که باشد ذکر ایشان بهجت افزا
اگر باشد کسی در توی خانه
اگر چه همچو «بث» بس شهرداری
چو مذموم است اطناب سخنها
بس است اینها برای وی نمانه^۳

وگر نبود، میر بیهوده محنت
از این پس گر ترا عمر است باقی
وگر نه یادگارت در جهان است
ز جان مندرس گسر نی‌پسندد
ترا بس این قدر در حفظ غیبت
به‌تذکارش شوی فرحت تلافی
طرب‌افزای هر جان جوان است
نگیرم من شماری نیک و از بسد

حالاً [بعضی از] واردات خود که باعث اسفارگشته، نوشتن مناسب می‌نماید تا سررشته سخن به‌آغاز این سفر کشد، و ناظرین را انتظاری از هیچ طرف نماند.

والد حقیر حاجی محمد بیك‌خان، از جماعه اترک، مولدش «عباس‌آباد» اصفهان است. در عهد جوانی از سلطوت و صولت نادری، ایران را گذاشته وارد هند، و رفیق وزیر جنت‌آرامگاه، ابوالمنصور خان صفدر جنگگ، گردید. بعد کشته‌شدن راجه «نولرای» و تفررنیابت «صوبه‌اوده»^۱ به‌محمدقلی‌خان مرحوم، به‌رفاقت و اعانت او نامزد، و بدین تقریب در مخصوصان و طرفداران او منسلک گشته. بعد وفات صفدر جنگگ، نواب شجاع‌الدوله مرحوم، که عم‌زاده را به‌دغا به‌دست آورده به‌تیغ بیرحمی از هم گذرانید و بارفقای او بدسلوکی کرده قصد به‌دست آوردن والد داشت، اوسبت گزیده با چند غلام و قدری جواهر و اشرافی به‌جانب «بنگاله» شتافت، و ماها را در «لکهنو» و تمام مال و جهات خود را در معسکر نواب مرحوم گذاشت. پس در بنگاله چند مدت به‌اعتبار گذرانیده در سالی که از این قطعه تاریخ مستفاد می‌گردد، رهگرای عالم باقی گردید.

نظم

محمد بن شفیع، آن خجسته والد من
شتافت چون به‌بهشت برین از این عالم
چو داشت با همه کس روی رای انور او
وقوع این غم عظمی به‌ما دل افکاران
هزارویکصد و هشتاد و دو، سه‌یوم به‌حج
نموده طوف بهشت برین دوم تاریخ
که بود ذی‌شرف از فضل و علم و عقل و ادب
ز تاب فرقتش افتاد جان ما در تب
بدون مهر رخس روز عالمی شده شب
چو بود از سنه هجرت رسول عرب
همان نوشت به‌الهام، «سال رنج و تعب»
ز روی جزم و یقین آمد از دلسم سوی لب

پدر مادر من، ابوالحسن بیك نام داشته. مردی متقی دیندار، همشهری برهان‌الملک

(۱) منظور ماشین است. (۲) قابو، فرصت (آندراج). (۳) باث، Bath، یکی از شهرهای بیلاقی انگلستان است که رود «ایون» از کنار آن می‌گذرد و دارای چشمه‌های آب‌گرم است.
(۴) نمانه ظاهراً به‌جای نمونه؛ یعنی «درخانه‌اگر کس است یک‌حرف بس است».

(۱) صوبه‌اوده، والی، حکمران.

مرحوم، وازدوستان قدیم وی بود، چنانچه بعد رحلت آن مرحوم روی توجه بهامورات دنیوی نمود، وازکمال دلتنگی بهخانهنشینی گذرانید تا بهرحمت حق واصل گردید.

ولادت این بیسعادت در آخرسنهٔ یک هزار و یکصد و شصت و شش در لکهنو اتفاق افتاد. بعد مهاجرت والد، نواب شجاع الدوله مرحوم، به مقتضای اتحاد ایلی، مددخرج مکتب تعیین فرمود. «مواره [در] صدد تربیت و تفقد احوال این کمترین می بود. بعد چهارده سال در سنهٔ ۱۱۸۰ حسب الطلب والد، رخصت [مرشدآباد] بنگاله کرد. این اول سفر من است که همراه مادر، در سن چهارده سالگی، تا «عظیم آباد» به خشکی، پس بر کشتی روداد. بعد وصول «مرشدآباد»، یک نیم سال در خدمت والد گذرانیده، به آفت بی پردی و تکفل خدمات ملک و فوج و امور خانگی گرفتار گشت.

از واله:

تحصیل علم و دانش خوش بود، لیک واله عشق جنون طبیعت فرصت نداد ما را

چون دختری از اقربای نواب خان خانان - بهادر مظفر جنگ، نایب بنگاله، به حضور والد، نامزد حقیره شده بود، چند سال دیگر در آن ملک، به حمایت و رعایت نواب معظم الیه، به خوشی و فراغت تمام به سر رفت. و در او آخر سنهٔ ۱۱۸۹، ابتدای جلوس نواب آصف الدولهٔ مرحوم، حسب الطلب مختار الدوله، نایب ملک، مرتبهٔ دیگر به خانهٔ قدیم بازگشته، به عملداری «اتاوه» و غیره - محالات میان دو آب - مأمور گشت. این سفر تمام بر کشتی تا به کسر [در گنگا]، و از آنجا تا «قیض آباد»، در دریای «گهاگره» بوده تصدیح تمام و آفات بسیار در این دریا دیده شد. چون طول محالات متعلقه «دو آب» از متصل «کانپور» تا «انوپ شهر» دو هفته راه بود، دو سال تمام در آن ولایت نیز به حرکت و درخیمه‌ها به سفر گذشت. پس به غدر و خلاف نمایی حیدر - بیک خان کاپلی، که بعد مختار الدوله نایب آن سرکار شده بود، معزول گشته یک سال در لکهنو بودم. در این اثنا محالات «کور کپور» به «کرنیل الکز ندرآهانی»، یکی از اعظم «انگلش»، مقرر شد. او را به اعانت خود از وزیر درخواست کرده بدان طرف برد. این ولایت نیز پانزده روزه راه در طول است. لهذا سه سال تمام، حتی برسات، نیز در سفر گذرانیدم. در هر محال خانه‌ها از چوب و نی برای من ساخته بودند، در آنجا فرود می آمدم. معیناً هر سال تجدید خیمه‌ها کرده -

می شد. بعد از آن همراه «کرنیل» مذکور، معزول شده یک سال در لکهنو خانه نشین بودم. در آن ایام میان حیدر بیک خان و گماشتگان «کمپنی» مستر «متیلتن» و مستر «جانسن» نزاع بود. حیدر - بیک خان نرد دعا، باطناً بدیشان می باخت. بنا بر این بی انتظامی تمام در ممالک شیوع یافته بود. عمال هر ساله کمی در جمع می گرفتند و زمینداران ممالک دور را تاراج نموده روز به روز بیشتر سرکش می شدند. از آن جمله راجه «بلبهدر سنگه» که وراثت تمام صوبه اوده و مرتبهٔ همچشمی وزیر و قوت صد هزار راجپوت به هم مقوم خود داشت، بیش از همه خیرگی و شوخی می کرد. و هر چند افواج وزیر و «کمپنی» به دفع او متعین می گردید، به سبب تزویر عمال حیدر بیک خان اثری متمشی نمی شد.

مستر متیلتن به اشارهٔ «کورنر هشتین» با من مصلحت آن کار نمود و مرا به دفع فتنهٔ راجهٔ مذکور و انتظام ممالک وزیر تحریص و ترغیب فرمود. چون من می دانستم که سر رشتهٔ فتنه زیر سر حیدر بیک خان است و کوشش من در این باب، برخلاف رضای او، باعث عداوت کارپردازان آن سرکار، و موجب خانه ویرانی خواهد شد، عذرخواستم و بسیار از خود رد نمودم. اما گماشتگان «کمپنی»، به مقتضای اینکه غرض من دگر می باشد، کم شنیدند و به وعده‌های یاری و محافظت از شر اعدا مستظهر کرده مستعد کار ساختند. دو سال بدین شغل در طول و عرض «صوبه اوده» ایضاً در سفر ماندم، و بازاجهٔ مسطور جنگهای متعدد کردم. آخر کار اگر چه آن دشمن بزرگ شصت ساله کشته گشته ممالک وزیر صافی گردید، و راه تغلب عمال مسدود گشته انتظام صوبه از قرار واقع به عمل آمد، اما اسباب خانه ویرانی من مرتب شده تخم سفرهای بزرگ در مزرع ازمئه آینده کشته گشت.

تفصیل این معجل آنکه گماشتگان موصوف که حمایت مرا تعهد کرده بودند، پس از اندک وقتی معزول شدند، و «کورنر هشتین» صاحب قرارداد مذکور به ولایت فرنگ [عود] نموده حکام او در کلکتبه به عرصه آمدند، و عهد و قول حمایت من کهنه و فرسوده گشت. در این تبدیلات حیدر - بیک خان با وجود دورنگی، به رشوت و کارسازی، خود را اصلاح اندیش و انموده اقتدار یافت، و چند سال سلوک هموار با من نمود که حاجت به شکایت او و استمداد از جماعت انگلش نشد. در آن مدت در پردهٔ دوستی حیلها انگیخت، و طمعها نمود که شاید دانهٔ دام شود، اما پیشرفت نشد. لهذا بیبرده گشته در ادای وجهی که برای معاش من - شش هزار روپیه سالیانه - از آن سر - کار مراد بود، امساک و رزیدن گرفت. کشمکشهایی بسیار پیش نمود. لهذا سکونت لکهنو دشوار

گشته، مرتبه دیگر سفر بنگاله اختیار کردم. و در سنه [یکهزار و دوصد و دو] ۱۲۰۲، به سواری کشتی، از راه دریای گنگ به کلکته آمده، شکایت پیش «لاردر کر نوالس» بردم. لاردر معظم الیه اگر چه به تعظیم پیش آمده و عده امداد نمود، اما چون او را سفر «دکن» و اشغال جنگ تیبو سلطان در پیش آمد، مدت چهار سال امر من معوق ماند. به سبب درازی مدت سفر، قبایل و اطفال را به «کلکته» طلبیدم. اکثر رقبا و متوسلان مایوس شده پریشان و هریک به طرفی پراکنده گردیدند؛ و در آمدن رفت اطفال و ساختن خانه برای ایشان و باغی در خارج کلکته خرج بسیار بر من افتاد و زیر بار قرض شدم.

نقصان عظیمی که در آن سفر به من رسید، پسر چهار ساله ای که به غایت مطبوع و قابل و محبوب تمامی خاندان بلکه مقبول همسایگان و ناظران بود، به سبب ناموافقته هوای کلکته و بی وقوفی اطبای آن دیار، فوت کرده دل همه را کباب ساخت. بیچ و تاب آن واقعه را از سوزوگد از این چند رباعی که در مرثیه او نظم شده می توان دانست.

نظم

در آتش فرقت تو ای لخت فؤاد؟
پوسته به گریه ام چو سقف حمام
شد خاک وجود از ره آب به باد
همواره به ناله ام چو چنگ از بر باد

* * *

چشمم که به سان ابر نیشان گرید
بی منظر خوب آن انیس یکتا
تنها نه بر آن نوگل خندان گرید
بر حال بد خویش دو چندان گرید

* * *

تا از نظرم آن در شهوار برفت
صد روز دراز روشنش نتوان کرد
هر لحظه یمی ز چشم خونبار برفت
کوتاه شبی تار آنچه زانده برفت

* * *

ز انجام تو من نخست می دانستم
چستیت به عهد سست می دانستم

این کوتاهی عمر تو، از رشد رسات

ای پاره دل درست می دانستم

بالجمله، بعد از آنکه «لاردر کر نوالس» از دکن معاودت فرمود، از امر من یاد آورد، و چون حیدر بیگ خان در آن نزدیکی فوت کرده بود، به خیال آنکه دست من در کارهای آن سرکار مبسوط سازد، در آخر سنه [یکهزار و دوصد و هفت] ۱۲۰۷ به «لکهنو» روانه کردم، و خطی به مضمون لایق شان بزرگی خویش، که مؤثر تواند شد، در سفارش من به وزیر نوشت. بنا بر این وزیر و اهل کاران اوقدوم مرا به تعظیم و تکریم تلقی کرده، امید درستی کارها بود که از طالع ناسازگار من «لاردر کر نوالس» را عود به ولایت خود اتفاق افتاد. بنا بر این آن جماعت سست شده، سه سال به کج دار و مریز گذرانیده، وقتی که میانه «مستر چری» گماشته «کمپنی» نزاع شده او بر حسب شکایت وزیر معزول گردید، او و اهل کارانش^۱، از کمال بلاهت، خویش را حاکم مستقل دانسته به من پیغام کردند که تو را هم به همراه «مستر چری» از لکهنو بیرون باید رفت. هر چند گفتم که شما سر درشته کار خود را گم کرده اید، اگر من باشم خواهم ماند، این چه^۲ ضرورت است بروقت [شمارا] راهنمایی خواهم کرد، فایده پذیر نشد. بنا بر این بعضی قبایل را در لکهنو گذاشته و بعضی را به «الله آباد» رسانیده به «بنارس» و از آنجا سیوم باره، در سنه ۱۲۱۰ [یکهزار و دوصد و ده] به راه دریای «گنگ» به کلکته آمدم. «لاردر تمث» المعروف به «سرجان شور» که در آن وقت «کورنر» بنگاله بود، مرا و لاسا و^۳ و وعده یاری داد. در این اثنا آصف الدوله^۴ مرحوم فوت گشته، قضایای سرکشی وزیر علیخان، جانشین او، و تعویقات چند در چند پیش آمده که افرصت توجه به کار من نیافته بود به ولایت شتافت، و مدت سه سال به انتظار بر من گذشته، پریشانی بسیار در جمعیت من رو داد. بقیه رفقا که تا آن زمان به هر حال با من بودند، به اطراف پراکنده گشتند، و کار به جایی رسید که سه نفر از اولاد و چهار نفر از کنیزان قدیمی، که مرا و اولاد مرا پرورش کرده بودند، از تو اتسرها و دوری من ملول شده ترك دنیا کردند، و راه کربلای معلو نجف پیش گرفتند. از ملاحظه این نوع تفرقه و طول مدت توقف کلکته بسیار دل تنگ شدم و ملول می ماندم. در این بین «کپتان رچدسن»^۴، مردم اسکاتلند که زبانندان فارسی و هندی، و دوست قدیمی من بود، برای تبدیل هوا، قصد «انگلند» نمود و به دیدن من آمد. در اثنای محاکات گفت: «اگر اراده انگلند نمایی از این دل تنگی بر آمده مشاهده عجایب و غرایب بسیار نصیب تو خواهد بود، و من به طمع صحبت تو در تعلیم زبان انگلش [در مدت توقف جهاز] و هر گونه رهنمایی دیگر [سعی] مبذول خواهم داشت.» به خیال

(۱) نسخه چاپی: وزیر و اهل کارانش (۲) نسخه چاپی: آنچه

(۳) بر طبق نسخه چاپی: «مرا و لاسا ساخت» یعنی حق به جانب من داد. (۴) Captain Richardson

اینکه سفر پرخطر درازاست، البته در وقت رفتن از راه بحر، یا حین مراجعت به راه خشکی که سالک مختلفه باید گذشت، و با اعم کثیره معامله باید نمود، البته به مرگ دچار خواهم شد، و از کشمکش دهر و جور اخوان زمان نجات خواهم یافت. عزم سفر جزم نمودم، و عهد استوار باوی مؤکد کرده، روز دیگر دریکی از جهازات «کمپنی شارلت» نام، مکانی کرایه کردم.

به حسب اتفاق، آن جهاز در همان دوسه روز بسوخت. چون سفر مذکور مقدر بود، با وصف تعویقی چنین، تزلزل در بنیان عزیمت راه نیافت، و به اتفاق کپتان مذکور در جهازی دیگر «کرتینا» نام که صاحب آن «کپتان ناتلمان» نام داشت، و از جماعت «همبرگ»^۲، که فرقه‌ای از الیمان^۳ یا دنمرک^۴ اند، بود، مکانی به کرایه گرفتم.

ورود به جهاز، به تاریخ غره شهر رمضان سنه ۱۲۱۳ [یکهزار

آغاز سفر فرنگ

و دوصد و سیزده] هجری، مطابق هفتم ماه فبروری ۴ سنه

۱۷۹۹ [یکهزار و هفتصد و نود و نه] عیسوی، تودیع دوستان کلکته کرده، بر بحره که کپتان «رچدسن» گرفته بود، سوار شدم و رو به لنگرگاه جهاز آوردم. دو یوم بر بحره گذشت، سیوم ماه مذکور در محل «کهجری» به جهاز مذکور رسیده بالا بر آمدم و هر یک به محل موعود خود قرار گرفتیم. جهازی بود بسیاری انتظام و بدساخت، عمده آن اکثر بنگالی کامل طبیعت ناکرده کار. حجره‌ها بسیار تنگ و تاریک و بدبو، خصوصاً حجره من که بیان آن ملالت آرد. معلوم شد که کپتان «ولیم سن» دوست کپتان «رچدسن» نرد دغا باخته، برای خود و کپتان «رین» صاحب حجره‌ای خوب و ارزان گرفته، در عوض آن خدمتی برای کپتان جهاز مذکور کرده، مرا و دیگران را در بلانداخته. بهر حال چون کرایه جهاز بیشکی در کلکته گرفته بودند، و استرداد آن امکان نداشت، خواه ناخواه دل بر آن نهادیم، و چون مقرر شده بود که آب و آذوقه و افر، در جهاز بردارند تا یکر است به ملک فرنگ برسد و حاجت به توقف در اثنای راه نشود، دل را به سرعت سیر و اتمام سفر به زدودی، خوش می‌داشتیم.

همسایه [حجره] من شخصی بسیار نازک مزاج بود موسوم به مستر «گرانده»، حجره‌ای داشت، و سمت دیگر آن حجره اطفال همراهی [کپتان] «رچدسن» بوده که یکی از آنها دختر دوساله او بود، بسیار بد مزاج، روز و شب گریه می‌کرد، و آنقدر اذیت می‌داد که با مجموع مکروهات جهاز برابر توان شمرد. و کپتان «ولیم سن» و کپتان «رین» مذکور، خود حجره‌ها که در پیچه‌های آن به

(۱) ظاهر آنگاه از (۲) هامبورگ. (۳) آلمان. (۴) دانمارک. (۵) February (نوریه).

طرف دریا وامی‌شد داشتند. و بالجمله چون مقدر بود که تصدیعات بسیار در آن جهاز به ما برسد، آن قدر دلخوشی که اتمام عمر سفر به زدودی، بر حسب مقرر بوده باشد نیز از دست رفت، و آن مقدار توقف دست داد که پنج و نیم ماه، تا به «کیپ حبش» که نیمه راه انگلند است، منقضی گسردید. سبب اول این اتفاق بد، خلف میعاد کپتان جهاز است، که ما را روانه [جهاز] کرده، خود به جهت قطع معاملات در کلکته ماند. پانزده روز به انتظار ورود او گذشت، و آن توقف، چنانچه در محل خود آید، سبب توقه‌های دیگر گردید. بالجمله شانزدهم رمضان، آخر روز، کپتان به جهاز رسیده، شباشب تهیه حرکت کرد. این کپتان مردی مغرور بر خود غلط بود و بد معامله، و معلم بزرگ مردم! امریکا، بعینه چون سگان و سباع درنده بدخلق. و معلم خرد و سایر سرداران جهاز، خود کمینه قابل سخن نبودند. و مجموع غیر از معلم بزرگ، از جهاز رانی بهره نداشتند. روز پنجشنبه ۱۷ [هفدهم] از کهجری، کوچ کرده قریب به دهنه دریای کلکته رفتیم. درین راه چندجا محل خطر بود، به خیر گذشت، و به مویی از آن مخاطرات جستیم. چه مقدار رفتار جهاز اقل تا چهار و نیم گز آب بود، و ما در این عبره^۱ به جاها رسیدیم که آب همین قدر داشت. فی‌المثل اگر آب چهار انگشت کمتری شد، جهاز به زمین می‌نشست، و چون به وقت مد کامل، سه ساعت باقی بود، امید استخلاص نداشت، بلکه تا آن وقت تمام و کمال جهاز در ریگ فرو می‌رفت.

[ذکر اسباب توقف در خور کلکته]

روز دیگر در شرف حرکت بودیم که جهازهای «پیلوتی» یعنی راهبری، رسیده خبر دادند که جهاز جنگی «فرانس» موسوم به «لا فورته» بر دهنه «خور» رسیده چند جهاز را گرفته است، تا دفع او نشود عبور از دهنه محال است. بناچار ما هر کس که عازم عبور دهنه بود [یم]، پیشقدمی موقوف کردیم، و چون عود به «کهجری» متضمن احتمال مخاطره بود، همانجا لنگر نمودیم. آن قدر نان و ماهی و تخم مرغ و مسکه^۲ تازه و بعضی فواکه به اعانت اهل کهجری در منزل پیش می‌رسید موقوف، و مدار بر مسکه شور و نان جهازی، و خوراکیهای دریایی مقرر شد؛ و مگس آن قدر و فورد داشت که در گوش و دهان می‌رفت. بدون دست به دهن گذاشتن، مجال گفتگو محال بود.

از ۱۸ [هژدهم] ماه رمضان المبارک تا ۱۷ [هفتم] شوال، بیست یوم در آنجا به حال انتظار و در نهایت پریشانی گذشت. در بعضی از آن روزها، آواز توپ بسیار به گوش رسیده، قیاس کردیم که جهاز جنگی کمپنی که از «مدرس» به دفع جهاز «فرانس» مأمور شده، رسیده کاری کرده است.

(۱) عبره، گذرگاه. (۲) مسکه، کره.